



پیغام عشق

قسمت تشبصد و پنجاهم





خانم پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۴ گنج حضور، بخش چهارم

چون ز آشکار و پنهان بیرون شدی به برهان
پاها دراز کن خوش می‌خسب در امانش
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶

اگر در این لحظه از طریق برهان یا همان فضای گشوده‌شده، به آشکار و پنهان و هر آنچه که ذهنت به تو نشان می‌دهد توجه نکنی و خودت یا خدا را در ذهن جستوجو نکنی، از جنس زندگی می‌شوی و می‌توانی با خیال راحت پاهایت را دراز کنی و در سایه برکات زندگی همچون عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت بخوابی.

چون تو ز ره بمانی، جانت روانه گردد
وآنکه چه رحمت آید از جان و از روانش
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶

اگر تو [از طریق مقاومت صفر، در لامکان] ساکن شوی و با ذهنت به همانیدگی‌ها سفر نکنی و زندگی را در آنها جستجو نکنی، [سروصداً و هیاهوی ذهنت قطع شده] همانند جویی می‌شوی که آب حیات از جان تو روان شده و آن موقع از روان شدن جان چه لطف و رحمتی می‌آید.

ای حبس کرده جان را، تا کی کشی عنان را؟
در تاز، در جهانش، اما نه در جهانش
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶

عنان کشیدن: زمام مرکب را کشیدن و او را از حرکت بازداشتن. مجاز از بازایستادن و توقف کردن. همان
مقاومت من ذهنی.
جهاندن: به جهش، پرش، یا حرکت سریع واداشتن

ای کسی که جانت را در ذهن حبس کرده‌ای، تا کی می‌خواهی افسار اسب زندگی را بکشی و با مقاومت جلوی
را بگیری؟ بصورت هشیاری بتاز و خودت را به زندگی بسپار و با توکل و فضاگشایی، بگذار تو را از ذهن بیرون
بجهاند اما به جهانی که ذهن نشان می‌دهد نرو.

بی حرص کوب پایی، از کوری حسد را
 زیرا حسد نگوید از حرص ترجمانش
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶

از کوری حسد، این مرض ذهنی که در آن انسان خود را به جسم کاهش داده و می‌خواهد از طریق همانیدگی‌ها خودش را با دیگران مقایسه کند، تو در این لحظه با فضاگشایی و بدون حرص زیادتر کردن همانیدگی‌ها شروع به رقصیدن کن. زیرا آدم حسود فقط به فکر برتری یافتن از طریق مقایسه همانیدگی‌ها است و نمی‌تواند زندگی را بیان کند.

آخر ز بهر دو نان تا کی دوی چو دونان؟
 و آخر ز بهر سه نان تا کی خوری سنانش؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶

دون: پست، فرومایه. سنان: سرنیزه. آخر تا کی می‌خواهی همچون انسان‌های پست برای اضافه‌تر کردن همانیدگی‌هایت بدوی و درد ناشی از این همانیدگی‌ها همچون سرنیزه‌ای به تو بخورد و درد بکشی؟

در بیان آنکه تن روح را چون لباسی است و این دست آستین دست روح است و این پای موزه‌ی پای روح است.

تا بدانی که تن آمد چون لباس
رو، بجو لابس، لباسی را ملیس
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱۰

لابس: پوشنده لباس
ملیس: فعل امر از لیسیدن به معنی بوسیدن و شیفته شدن

برای آنکه بدانی این من‌ذهنی که از ترکیب تن، فکر، جان حیوانی و هیجانات درست شده‌است، پوشش و لباس روح است، نباید مشغول زندگی خواستن از این لباس شوی بلکه باید پوشنده این لباس را پیدا کنی و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شوی.

روح را توحید الله خوشترست
غیر ظاهر، دست و پای دیگرست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱۱

برای روح، یکی شدن با خدا از هر چیز دیگری خوش تر است. و بجز این دست و پای ظاهری، دست و پای دیگری هم وجود دارد. [یعنی ما به عنوان یک هشیاری جسمی که به هشیاری حضور زنده می شود، یک وجود کامل هستیم و باید آن را پیدا کرده و به آن زنده شویم.]

دست و پا در خواب بینی و ائتلاف
آن حقیقت دان، مدانش از گزاف
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱۲

ائتلاف: به هم پیوستن، با هم پیوستن، پیوستگی

اگر در خواب دست و پای دیگری را دیدی که بصورت شایسته ترکیب شده‌اند؛ یعنی اگر در خواب حضور
هنگامی که فضا را باز کردی متوجه شدی که انسان دیگری هستی که از جنس هشیاری نظر شده‌است، بدان که
آن حقیقت وجودی تو و انسان دیگری ست که در تو متولد می‌شود؛ پس نترس و فکر نکن که این امر دروغ،
گزاف و خرافه است.

آن تُوی که بی بدن داری بدن
پس مترس از جسم، جان بیرون شدن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱۳

آن تو هستی که بدون این بدن مادی، بدن دیگری داری، به عبارت دیگر بجز هشیاری جسمی هشیاری دیگری
به نام هشیاری حضور نیز داری که می توانی به آن زنده شوی و به صورت حضور ناظر فکرهایت را بینی، بنابراین
دیگر از اینکه جان از جسمت خارج شود نترس.

عواملی که سبب می‌شود تغییر دادن خود سخت شود و انسانها دچار جبر من ذهنی بشوند.

۱- عدم احساس نیاز به آموزش معنوی، ندیدن ایراد در خود، و تلاش نکردن برای رفع ایراد

۲- پوشانیدن دردهای خود و بی‌حس کردن خود نسبت به دردی که در زیر نهفته است از طریق مشغولیت‌های بیهوده و کارافزا، و یا پریدن از فکری به فکر دیگر، و همینطور عدم تحمل درد هوشیارانه

۳- دچار جبر من‌ذهنی شدن با عدم اعتقاد به این مسئله که می‌توان خود را تغییر داد و از این دردها رها شد. تصور اینکه قضا و سرنوشت ما در این است که همیشه این زندگی پر درد را ادامه دهیم و راهی برای رهایی ما وجود ندارد.

۴- عدم صدق در این راه

۵- عدم طلب حقیقی

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن
 گاین مملکت از ملک الموت رهاند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

استیزه: ستیزه، مقاومت درونی
 مَلِكِ الْمَوْتِ: عزرائیل

بجای مقاومت کردن و رفتن به ذهن و زندگی خواستن از همانیدگی‌ها، با فضاگشایی مرکزت را عدم کن و عشق را بطلب. چرا که این مملکت عشق، این فضای گشوده‌شده تو را از دست عزرائیل نجات می‌دهد. به عبارت دیگر اگر قبل از اینکه او بیاید تو را بکشد، در این لحظه ساکن شوی و به من‌ذهنی بمیری، جاودانه شده و عزرائیل دیگر نمی‌تواند تو را بکشد یعنی چون به این لحظه ابدی آگاه شده‌ای با مرگ جسمی به پایان نمی‌رسی.

گفت: اَدْعُوا اللَّهَ، بی‌زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

خداوند فرمود: من را با فضاگشایی به مرکزتان بیاورید و لحظه‌ای بدون طلب من مباشید. با تواضع و فروتنی روی خودت کار کن تا شیر مهر و آب حیات او جاری شود و ابتدا چهار بعدت را سیراب کند سپس از تو به این جهان بریزد.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰)
قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ!

بگو: چه الله را بخوانید چه رحمان را بخوانید [با هر نامی خداوند را به مرکزتان دعوت کنید]، هر کدام را که بخوانید، نامهای نیکو از آن اوست.

۶- حفظ نکردن خود از اثر قرین و اثرپذیری از جمع‌های من‌ذهنی.
عدم حفظ خود از اثر قرین بد.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

از مرکز انسان‌ها به یکدیگر از راه پنهان و از طریق ارتعاش، هم صلاح و انرژی‌های بیدارکننده و هم کینه و درد و انرژی‌های منقبض‌کننده منتقل می‌شود. [پس هیچکدام از ما نباید ادعای آسیب‌ناپذیری کنیم و باید مراقب قرین باشیم و از انسان‌هایی که مرکزشان درد است و جمع‌های من‌ذهنی پرهیز کنیم زیرا روی ما اثر منفی می‌گذارند.]

این هم از تاثیر آن بیماری ست
زهر او در جمله جفتان ساری ست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

جفتان: جمع جفت به معنی زوج، قرین، همنشین
ساری: سرایت کننده

این درد و انرژی مخرب هم از تاثیر بیماری من ذهنی و مرکز همانیده است زیرا که زهر و درد همانیدگی ها مسری است و روی جفت و قرین تاثیر می گذارد. [طبق قانون فیزیک مدرن، «ناظر جنس منظور را تعیین می کند.» یعنی اگر ما مرکزمان عدم و یا همانیدگی ها باشد همان مرکز و انرژی را که در درونمان است در انسان دیگری شناسایی کرده و به ارتعاش در می آوریم.]

حقّ ذاتِ پاکِ الله الصّمَد
 که بود به مارِ بد از یارِ بد
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

صَمَد: بی‌نیاز، از صفات خداوند
 سوگند به ذات پاک خداوند بی‌نیاز که مار بد از یارِ بد یعنی کسی که ذاتِ پاکش را با همانیدگی‌ها آلوده کند و من
 ذهنی داشته باشد، بهتر است.

مارِ بد جانی ستاند از سلیم
 یارِ بد آرد سوی نارِ مقیم
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵

سلیم: مار گزیده
 مارِ بد یک بار نیش می‌زند و جان انسان را می‌گیرد اما یارِ بد هر لحظه انرژی منفی و درد را در انسان به
 ارتعاش در می‌آورد و او را بسوی آتشِ جاودانه جهنمِ من‌ذهنی می‌کشاند.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

قرین: همنشین. دل انسان از قرین، یعنی کسی که با او جفت می شود بدون هیچ گفت و گوی و به صورت پنهانی خو می دزدد. [لازم است که شما با انسان هایی دوست بشوید که ذات پاک خداوند بی نیاز را دارند. زیرا موقعی که این ذات پاک خداوند بی نیاز در ما هم زنده شود، ما هیچ نیازی به جهان نداریم.]

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر انسانی را که همچون مولانا ولی است، بعنوان نوح و کشتیبان بشناس و همنشینی با من های ذهنی را همچون طوفانی بدان. هر گاه من های ذهنی هر کدام بنحوی طوفانی را در ما به پا می کنند، مولانا عارف کشتیبان، ما را سوار کشتی یکتایی می کند و از طوفان نجات می دهد. [تنها یک کشتی نجات وجود دارد که همین کشتی یکتایی است.]

کم گریز از شیر و از درهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

این قدر از شیر و از درهای نر نترس بلکه از دوستان و آشنایانی که من ذهنی دارند و درد پخش می کنند بترس،
اینها هستند که از طریق قرین به تو درد می دهند و زندگی تو را خراب می کنند.

در تلاقی روزگارت می برند
یادهاشان غایبی ات می چرند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷

زمانی که با من های ذهنی که مرکزشان پر از درد و همانیدگی است همنشین و قرین می شوی، با صحبت کردن
راجع به درد و همانیدگی ها عمرت را تلف می کنند و نه تنها حضورشان بلکه یاد و خاطره آنان هم تو را به ذهن
می برد و درد ایجاد می کند.

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

[مولانا می‌گوید:] هر کس را دیدی که از چشمه کوثر تشنه لب مانده است و از فراوانی خدا بی‌نصیب است یعنی حسود و خسیس است و در مرکزش درد دارد، مانند مرگ و تب دشمن خودت بدان و از او دوری کن.

گر چه بابای تو است و مام تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

حتی اگر این شخص پدر و مادر تو باشد چون تو را به صورت من‌ذهنی می‌بیند و در مرکزش درد دارد، در واقع خون‌آشام زندگی توست.

از خلیل حق پیاموز این سیر
که شد او بیزار اول از پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹

این روش‌ها را از ابراهیم خلیل یاد بگیر که اول از همه از پدرش که بت پرست بود، بیزار شد. [انسانی که مرکزش همانیده است و من‌ذهنی دارد مهم نیست که چه نسبتی با ما دارد، ما نباید با او قرین باشیم بلکه باید از او دوری کنیم.]

۷ - تقلید از دیگران

مر مرا تقلیدشان بر باد داد
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳

براستی که تقلید و پیروی از من‌های ذهنی، زندگی‌ام را بر باد داد و مرا از جنس من‌ذهنی کرد. لعنت بسیار بر این تقلید کورکورانه.

خاصه تقلید چنین بی حاصلان
 خشم ابراهیم با بر افلان
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۴

مخصوصاً تقلید از بی حاصلان، من‌های ذهنی که مرکزشان از جنس آفلین است و خصوصیت‌هایی چون حسادت، کینه، انتقام‌جویی، ترس و اضطراب را از طریق تقلید در مرکزشان گذاشته‌اند. بر این گروه خشم کن، مانند خشم ابراهیم بر ستارگان افول کننده. [اگر بدانیم هرچه که در مرکزمان داریم از طریق تقلید یاد گرفتیم و مال دیگران است، دیگر به آنها تعصب نمی‌ورزیم و می‌دانیم هر چیزی که از جنس فکر است آفل است.]

چشم داری تو، به چشم خود نگر
منگر از چشم سفیهی بی خبر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

تو خودت چشم داری، فضا را باز کن و با چشم عدم بین نگاه کن، چرا تقلید می کنی و با چشم سفیهی همچون
من ذهنی نگاه می کنی؟

گوش داری تو، به گوش خود شنو
گوش گولان را چرا باشی گرو؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳

تو گوشِ عدم داری، با گوشِ خودت بشنو. چرا گوش خود را به من‌های ذهنی احمق سپرده‌ای و تو نیز به سخنان احمقانه آن‌ها گوش می‌کنی؟! چرا قدرت تشخیص خود را بکار نمی‌بری؟! چرا فضا را نمی‌گشایی تا به گوش زندگی دست‌یابی؟!

با تشکر:
تنظیم‌کننده و گوینده متن: پارمیس



خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۴ گنج حضور، بخش پنجم

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴

[ای انسان] تقلید را رها کن و بدون تقلید و با فضاگشایی، هشیاری نظر را پیشه خود کن. ذهنت را در اختیار خرد درونی خود قرار بده و درباره هر کاری که قصد انجام آن را داری حزم داشته باش یعنی تأمل کن که آیا با هشیاری جسمی کار می‌کنی یا هشیاری نظر؟

۸- پرهیز نکردن از اخبار پر سر و صدای بیرونی و به طور کلی هر خوراک مسموم بیرونی
عدم پرهیز از همانیدگیها و خوراکیهای مسموم این جهانی

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

مفتی: فتوا دهنده.

صیاد به مرغ گفت: فتوادهنده حکم ضرورت برای خوردن گندم تو هستی ولی اگر بدون ضرورت و اضطرار از آن بخوری گناهکار خواهی بود. [عدم پرهیز از همانیدگی‌ها و خوراک‌های سمی این جهانی نیز سبب عدم تبدیل انسان به هشیاری حضور خواهد شد.]

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضمان آن بده
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

ضمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن
و اگر ضرورت دارد و دچار اضطرار هستی باز هم بهتر است پرهیز و خویشتن‌داری کنی. اگر هم خوردی یا کاری انجام دادی که ایجاد درد کرد باید از عهده عواقب آن برآیی.

حَزْمَ أَنْ يَأْتِيَ بِشَيْءٍ مِنْ بَدَنِ بَرِي
 تَا كَرِيضِي وَ شَوِي مِنْ بَدَنِ بَرِي
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزْم: تامل با هشیاری نظر.
 حزم و دوراندیشی عبارت از این است که همیشه بچیزی که ذهن نشان می‌دهد بدگمان باشی و اطراف آن فضا باز کنی و بدون بررسی قبولش نکنی تا بدین وسیله از نتیجه بد و ناگوار در امان بمانی.

حَزْم، سُوءِ الظَّنِّ كَقَوْلِهِ سَتَ أَنْ رَسُولُ
 هَرِّ قَدَمٍ رَا دَامَ مِي دَانَ اِي فَضُولُ
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

فَضُول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری پردازد.
 حضرت رسول فرموده‌اند: حزم، دوراندیشی و احتیاط به معنای سوءظن و بدگمانی به هر چیزی است که ذهن نشان می‌دهد. ای انسانی که به کارهای بیهوده می‌پردازی و دائماً حول همانیدگی‌های مرکزت حرف می‌زنی، بدان که هر قدم و هر لحظه یک دام همانیدگی است که ممکن است در آن بیفتی.

روی صحرا هست هموار و فراخ
 هر قدم دامی ست، کم ران اوستاخ
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹

اوستاخ: گستاخانه

بیابان و صحرای ذهن به ظاهر هموار و پهناور است اما در هر قدم یک دامِ همانیدگی نهاده شده است؛ بنابراین گستاخانه، بدون توجه، حزم و احتیاط کمتر در این وادی پیش ران.

آن بزِ کوهی دود که دام کو؟
 چون بتازد، دامش افتد در گلو
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰

بزِ کوهی که نماد انسان خیلی زرنگ است و فکر نمی کند به تله بیفتد به هر سو می دود و با خود می گوید: دام کجا بود؟ ولی همینکه مقداری بی خیال می دود، دام گرفتارش می سازد. [همانند انسان که در جوانی می پندارد پر از عقل و قدرت است اما در دام همانیدگی ها اسیر می شود].

حَزم، آن باشد که نفریبد تو را
چرب و نوش و دام‌های این سرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حزم و دوراندیشی آن است که به سمت چرب و شیرین و دام‌های این دنیا که توجه تو را جلب می‌کنند نرویی و نگذاری تو را فریب دهند. [و گرنه بلافاصله با آنها همانیده شده و در دامشان خواهی افتاد.]

حَزم آن باشد که چون دعوت کنند
تو نگویی: مست و خواهان من اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰

حزم و دوراندیشی آن است که وقتی من‌های ذهنی تو را به ضیافت خود دعوت کنند، نگویی که حتماً آنها عاشق و خواهان من هستند.

دعوت ایشان، صَفِيرِ مُرَغِ دَان
که کند صِيَادِ در مَكْمَنِ نِهَان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۱

این را بدان که دعوت من‌های ذهنی فریبکار مانند صدای مرغی است که صیاد در کمینگاه از خود در می‌آورد تا پرندگان را به دام اندازد.

حازِمی باید که ره تا ده بَرَد
حَزْمِ نَبُودِ طَمَعِ طَاعُونَ آورد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵

حازم: محتاط و زیرک، با تدبیر

اگر احتیاط و دوراندیشی در انسان نباشد طمع من‌ذهنی او مرض همانیدگی‌ها را ایجاد می‌کند که مانند طاعون مانع راه رفتن او در مسیر معنوی خواهد شد. پس انسان باید از بزرگانی مانند مولانا دوراندیشی بیاموزد تا راه رسیدن به فضای یکتایی را پیدا کند.

کس نداند مکر او اّلا خدا
در خدا بگریز و وارّه زان دغا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷

ای انسان بدان که بجز خداوند هیچ کس از مکر و نیرنگ من ذهنی خبر ندارد. پس فضا باز کن و به خدا پناه ببر
تا از شر آن حيله گر رها شوی.

۹- تمرکز بر تغییر دادن یک انسان دیگر و یا تغییر دادن جامعه به جای تمرکز بر تغییر دادن شخص خود.
گذاشتن تمرکز بر روی انسانهای دیگر

تا کنی مر غیر را حبر و سنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

حبر: دانشمند، دانا. سنی: رفیع، بلند مرتبه

اگر خود را رها کرده و روی دیگران متمرکز شوی تا با من ذهنیات آنها را دانشمند و عاقل کنی و به جایی
برسانی، نه تنها آنها را تغییر نمی دهی بلکه خودت هم بدخو و از انرژی فضای بی نهایت درون خالی خواهی شد.

مردهی خود را رها کرده‌ست او
 مردهی بیگانه را جوید رفو
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

انسان ذهنی بجای اینکه به فکر زایاندن هشیاری حضور از دل من ذهنی مردهی خود باشد، ایرادهای خود را رها کرده و به فکر کار کردن روی دیگران و زنده کردن من ذهنی مرده آنهاست.

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
 مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] ای نور چشم من، تو که بر حال دیگران گریه می‌کنی و افسوس و اندوهشان را می‌خوری، این گریه را متوقف کن. بیا و مدتی با نگاه به نقص‌ها و دردهایی که از همانیدگی‌هایت ناشی شده به حال خود گریه کن و سعی در برطرف کردن آنها داشته باش.

۱۰- عدم قبول مسئولیت هشیاری خود، ملامت، شکایت و انداختن تقصیر بر عهده دیگران.
عدم قبول مسئولیت، ملامت و شکایت

چون بکاری جو نروید غیر جو
قرض تو کردی، ز که خواهی گرو؟
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۵

اگر جو بکاری فقط جو عمل می‌آید نه چیز دیگر و اگر از کسی چیزی قرض بگیری خودت بدهکاری نه کسی دیگر. [پس دردی را که فکر و عمل با من‌ذهنی برایت ایجاد می‌کند گردن دیگران نینداز.]

جرم خود را بر کسی دیگر منه
هوش و گوش خود بدین پاداش ده
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶

جرم و گناه خود را به دیگری نسبت نده و گردن کسی مینداز. هوش و گوش خود را متوجه این کن که رفتار و فکر تو از من‌ذهنی می‌آید یا از فضای حضور؟ زیرا از هر کدام بیاید پاداش مربوط به خود را خواهد داشت.

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی
 با جزا و عدل حق کن آشتی
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

ای انسان گناه و جرمی را که مرتکب شده‌ای از جانب خود بدان و زیر بار مسئولیت آن برو زیرا که بذرِ معصیت را خودت کاشته‌ای. پس اگر با «جف‌القلم» برایت بدی رسید آن را بپذیر و با عدل و دادگری حق آشتی کن.

از ترازو کم کنی من کم کنم
 تا تو با من روشنی من روشنم
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

[مولانا از زبان خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] اگر با بستن فضا و توجه به ذهن از ترازو کم کنی و آن را بهم بزنی من نیز بهره‌تو را از تابش نور ایزدی کم می‌کنم. مادام که تو از طریق فضاگشایی با من صاف و روشن باشی من نیز با تو صاف و روشن خواهم بود.

فعلِ توست این غصه‌های دم‌به‌دم
این بود معنی قد جف القلم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

این غصه‌های دم به دمی که هر لحظه برای تو پیش می‌آید نتیجه اعمال و افکار خود توست. معنی «قد جف القلم» نیز همین است که در این لحظه خدا و زندگی، درون و بیرون تو را مطابق شایستگی تو می‌نویسد و هر چقدر فضا باز کنی و به ذهن بی‌توجه باشی این شایستگی بیشتر خواهد شد.

(حدیث)

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»
«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

(حدیث)

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»
«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

گر مراقب باشی و بیدار تو
 بینی هر دم پاسخ کردار تو
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

اگر بصورت هشیاری ناظر به ذهنت نگاه کنی و مراقب باشی، در هر لحظه پاسخ کردارت را خواهی دید. [بعبارت دیگر بسته به اینکه فضاگشایی کنی یا فضا را ببندی، وضعیت‌های متفاوتی برایت ایجاد می‌شوند که ناشی از کردار خودت هستند.]

کز روی، جفّ القلم کز آیدت
 راستی آری، سعادت زایدت
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

اگر فضا را ببندی و با من‌ذهنی به بیراهه بروی، مرکب قلم خدا که خشک شود، برای تو کج می‌نویسد. در حالیکه اگر راستین و از جنس زندگی باشی و فضا باز کنی قلم خداوند برایت سعادت پدید می‌آورد.

معنی جَفَّ الْقَلَمِ كِي أَنْ بُود
که جفاها با وفا یکسان بود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جف القلم یعنی رقم خوردن امور با قلم قدرت و مشیت الهی این نیست که جفا با وفا یکسان است؛ زیرا
جفا از جنس من ذهنی و وفا از جنس الست، فضاگشایی و زندگی است.

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمِ
وَأَنْ وَفَا رَا هَمَّ وَفَا جَفَّ الْقَلَمِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بلکه به این معنی است که در من ذهنی که جفا می کند جف القلم یعنی قلم قدرت و مشیت الهی جفا می نویسد و
درد ایجاد می کند. اما در انسانی که وفا کند و از جنس زندگی شود جف القلم وفا می نویسد و خداوند خودش را در
مرکز او قرار می دهد و خرد و خلاقیت زندگی را به فکر و عمل او می ریزد.

به خدا دیو ملامت برهد روز قیامت
اگر او مهر تو دارد اگر اقرار تو دارد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۵۸

اگر ما در روز قیامت یعنی این لحظه ابدی فضا را باز کنیم و این فضای گشوده شده مهر خدا و اقرار خدا را داشته باشد و بگوید من از جنس الست هستم، به خدا سوگند که دیو من ذهنی ملامت کننده فرار می کند.

شکایت ار ز زمانه کند، بگو تو ورا
زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده است؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۲

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] اگر من ذهنی تو از اوضاع و احوال و زمانه شکایت کند، به او بگو که زمانه یعنی این لحظه ابدی بدون وجود تو خوش می شود. مگر این لحظه ابدی و فضای گشوده شده چه اشکالی دارد؟ [هیچ اشکالی ندارد چون امکانی است در اختیار ما که با فضاگشایی از زمان روان شناختی خارج شویم و به این لحظه ابدی برگردیم.]

با تشکر:
تنظیم کننده و گوینده متن: فرزانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com